

داود غرایاق زندی

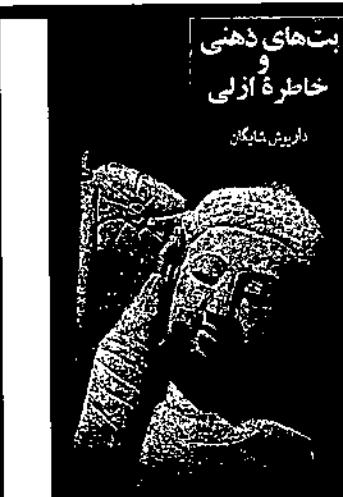
■ بَتْهَاهِيَّ ذَهْنِيٍّ وَ خَاطِرَهُ اَزْلِيٍّ
■ داریوش شایگان

من چشم را فراموش کردم

نیجه^۱
مواجهه‌ی شرقی با آسیایی و به خصوص ایرانی - با غرب، تأثیرات شکرفتی بر سپهراندیشگی ما داشته است، در بدو امر این مواجهه نوعی شوک روایی یا قولی موتاسیون بوده است. «غرض از موتاسیون بروز پدیده‌ای جدید است که با سلسه علل پیشین ارتباطلی مستقیم ندارد و از آنجا که خود نقطه عطف و سرآغاز تسلسل نوی است، می‌تواند به هر صورت جلوه کند حتی نامجمل ترینشان»^۲ بنابراین در ایران بدون شناخت درست از کم و کیف پدیده جدید

نداشتند، گام در به هنگام نمودن سنت نمودند که ما هنوز در این مرحله قرار داریم، برای پاسخ به اینکه آیا این دوره موفقیت‌آمیز بوده است یا خیر، زمان بیشتری لازم است و تجربه انقلاب اسلامی در کشور ما، تجربه‌ای بسیار بزرگ به حساب می‌آید.

در این میان عده‌ای بودند که سعی داشتند با فاصله‌گیری از جو حاکم قبل از هر اقدام، قابل به درک محتوا و مبنای تمدن خود و همچنین تمدن غرب شوند. زیرا هر نوع غرب‌گرگی و غرب‌گرایی یا شرق‌زدگی و شرق‌گرایی نشان از ناآگاهی است و پیامدهای آن نیز ناشایته است. بنابراین درصد براً مندن تمدن غرب را ضمن مطالعه داشته‌ها و ناداشته‌ها خود و یا داشته‌ها و ناداشته‌های غرب، به مشابهت و عدم مشابهت یکدیگر پیراذاند تا بلکه بتوانند گام‌های استوارتری ببردارند. کتاب بَتْهَاهِيَّ ذَهْنِيٍّ وَ خَاطِرَهُ اَزْلِيٍّ در زمرة این گروه اخیر قرار دارد. اما آیا این



علم غربی» (تصویر یک جهان یا بهشی درباره هنر ایران) و در نهایت «بیشن اساطیری» می‌باشد. در ابتدا درخواهیم یافت نقطه بصران کجاست و در پس آن گشت و گذاری فلسفی در تفکرات شرق و غربی دارد و سپس ما را به یاد خاطره ازلى و اساطیری که امروزه آن را زیاد بردند، می‌آورد. ما را به زهدان می‌برد. آیا آن گونه که روان‌شناسان معتقدند این نوعی فرار از واقعیت‌ها و مشکلات زندگی اجتماعی مانیست؟ آیا ما در گذشته آرامش داشتیم و باید از تاریخ‌های وسیعی، که کلیت تمدن بشری را درنوردیده است، و ریشه در مدرنیته دارد حذر نمود؟

رنسانس نقطه عطف مهمی در تاریخ اروپا بود. در این جریان انسان مرکز نقل و کانون تحولات واقع گردیدتا قبل از این، انسان در کلیت هستی مخلوقی در کثار مخلوقات دیگر بود و با قرار گرفتن در شعاع رحمت الهی سعی در رسیدن به سعادت را داشت، او می‌باشدست تلاش می‌ورزید تا شاید همای سعادت بر دوشش می‌نشست و لی انسان جدید، با عقل خود، تمامی ترتیبات سابق را مورده‌بازی بی‌قراباد و خود با تلاش و عقل خویش، سعی نمود تا به سعادت برسد. هر آنچه را که خارج از عقل انسانی بود، به واسطه این که به عیار و عیار انسان درنمی‌آید، به کناری نهاد. انسان جدید غربی آن گاه به عقل روی اورد که عقاید متافیزیکی سایق در تحصیل حقیقت، موفق نگردید و نتوانست انسان را راضی نماید.

«چون حقیقت ندیدند، ره افسانه زندن» و هر آنچه در فراتر از طبیعت و عقل و تجربه بود از دور به عنوان امری که قابلیت شناخت ندارد، لذا خارج نمود و اسطوره‌ها و خاطرات گذشتگان را به عنوان افسانه، حکایات و پندهای حکیمانه که با واقعیت‌های هستی جدید تطبیق چندانی ندارد، شناسایی کرد. در گسترش و ارایه این نظر، تفکرات پژوهیستی نقش عمده‌ای ایفا نمود.

اما گرایشات رمانتیکی و مطالعات جدیدی که درباب اسطوره انجام گرفت، ثابت نمود که تخیل و مسائل

سپیده‌دمان و شامگاهان بتان؛ سوگواری یا سازگاری

تجدد یا مدرنیته ظاهر شد و جانشانی‌های بسیاری نیز چهت تثیت آن انجام گرفت که نتیجه آن، انقلاب مشروطه و پیامدهای نافرجام آن بود. طنز تاریخ این است که خواستیم اصول مشروطیت را مستقر نماییم، با استبداد شبه‌ملوک رضاخانی مواجه شدیم که نفت و ارتش در حال مدرن شدن به تحقق آن کمک نمود. روشنفکرانی که درصد تحدید حوزه حکومت برآمدند و خواستار استقرار اولازم تجدید در ایران بودند بدون توجه به ملاحظات و مولفه‌های جامعه ما، بر اساس نگاهی استوار فردی مقنن برای تحقق امال و آرزوی پیشرفت و ترقی گردیدند و از اساس، اصل غرض، نقض شد. همچنان که فرخی گوید:

از انقلاب ناقص ما بود کاملاً

دیدیم اگر نتیجه معکوس انقلاب

این پیام سهمگین ما را بر آن داشت تا اشکال کار را درباییم. شعار بازگشت به خویشتن دوای درد جدید شناخته شد و روشنفکران، چندی بر آن شدند تا پرجمان از گردند و با شوق و شوری زایدالوصف مبلغ این داوری جدید شدند. گروه نخست داشته‌های ما را به نفع انسانی ترین تفکرهای غربی و شرح تفاوت‌ها و حوزه‌های پژوهانی تفکرهای غربی و شرقی با نثری سلیس و روان است. ساختار کتاب نیز بسیار جالب تنظیم شده است: در بدء امر، مساله اصلی طرح می‌شود: آن چیست؟ «معارضه‌جویی صاحر و هویت فرهنگی» و مباحث بعدی شامل بَتْهَاهِيَّ ذَهْنِيٍّ وَ خَاطِرَهُ اَزْلِيٍّ «تفکر هندی و

حاکمیت کلیسا، قرون وسطی، رنسانس، اصلاح مذهبی و... را نداشتند. پس چگونه حل مشکل خود را در پاسخ‌های آنها یافته‌اند؟ آیا این، نوعی بیگانگی فرهنگی نیست؟ چرا انسان چنین‌چهی شرقی، انسانی که «یک سوژه منفک از امور نیست که بر ورطه نیستی معلق باشد و هستی‌اش منحصراً به آزادی اش متکی باشد، بلکه انسان، «عالی صغير» و پریدی است که با همه مراتب وجود ارتباطی جادوی و باطنی دارد»^۱ به سادگی حاضر شده است که ابعاد شخصیتی خود را به روایی حل‌آفای کاهش دهد؟ اگر تفکرات پرورم و راز شرقی انسان‌ها را افتادن می‌کرد، چرا سر در پی تفکرات تکنیکی، عملی، یا خوش را برخاخت بلکه خود را در آن رهایی کرد تا حیات درونی در «هماهنگی کل» همان چیزی است که در نظام اخلاقی و شناسایی چنین‌ها به صورت «بی‌عملی» درآمده است. «بی‌عملی» اصلی است که در هند در مفهوم

«حرکتی از زیر به زیر، از عقل به غرایز، از غایت‌بینی و معاد به تاریخ پرستی، از روحانیت به تقلیل، از استغراق مدهوشانه انسانی که محظوظ در مطلق است» به سوی خودبایی فروخته نفس بیش از حد متورمی که در پرایر خدا و طبیعت قعلم می‌کند، صورت گرفته است^۲ و در سوی دیگر، تفکر مثلاً چینی وجود دارد که باروت را اختراع می‌کند ولی از آن توب نمی‌سازد چرا؟ «زیرا برای چینی‌ها طبیعت جنبه‌ای جادوی و سحرآمیز داشت. نظام طبیعت در نظر آنها صحنه شکوفایی بی‌چون و چرای «تاتوی» ازی بود، و انسان به تصرف در طبیعت نمی‌پرداخت بلکه خود را در آن رهایی کرد تا حیات درونی خوش را برخاخت کل طبیعت همگام گرداند. این رهایی در «هماهنگی کل» همان چیزی است که در نظام اخلاقی و شناسایی چنین‌ها به صورت «بی‌عملی» درآمده است. آیا این به قول بسیاری از نظریه‌پردازان خطی توسعه سیاسی، نوعی تقدیر ازی است که همه فرهنگ‌ها از یک مرحله خاطرۀ زبانی و بت‌شکنی سنت‌ها باید عبور نمایند؟ آیا این مرحله برای پالایش و سپس گزینش بهتر سنت‌ها ضروری است؟ آیا سیطره بی‌چون و چرای تفکر تکنیکی غربی، ارتباط میان تمدن‌های بزرگ را میسر می‌سازد؟ چرا شکاف میان دیانت و فلسفه، روح و جسم که دوگانگی مضرم در ساخت بینایی تفکر غربی استه معادل در تمدن‌های بزرگ آسیایی نمی‌باشد؟ چرا علم جدید به معنی غربی کلمه هرگز در این تمدن‌ها پذید نیامد؟ مقولات بینش اساطیر که عنصر غالب تفکر آسیایی بوده است، چه اختلافاتی با تفکر فلسفی غرب دارد؟ آیا نمی‌توان با استفاده از تجربیات کشورهای غربی، از افتدان در دام خاطرۀ زبانی پرهیز نمود؟ آیا ما توان این امر را داریم؟ آیا ما اصلاً به تفاوت اندیشه خود با دیگری آگاهیم؟ قبل از هر چیزی باید به تفاوت موجود پرداخت که هدف اصلی کتاب بت‌های ذهنی و خاطرۀ ازی است.

شایگان با پاره‌داخت مثبت^۳ از بت‌های ذهنی موردنظر فرانسیس بیکن به جنبه‌های این تفاوت می‌پردازد. «طبیعتاً انجه را که بیکن، بت‌های ذهنی می‌خواند و خوارش می‌پندارد، در تفکر شرقی به صورت امانت خاطرۀ قومی محفوظ می‌ماند و متفکران بزرگ شرق زمین می‌کوشند انسان تفکر را در ارتباط با آن و در تذکر پیام موجود در آن جستجو کنند زیرا گستنگی از صدام خاطرۀ قومی، در حکم بی‌رشیگی و در نتیجه بیگانگی و تعلیق روی ورطه نیستی است و این تجربه‌ای است که تفکر غرب به حد کمالش می‌رساند... نتیجه این روال، مالاً تنزل تفکر به پارکسیس محض است و نتیجه پارکسیس ظهور ایدئولوژی‌های جدید است که به علت روش تقلیلی حقیقت به یکی از سواقن نفسانی انسانی، به غربی نیز به گفته نیچه به «آسودن بر پشت ببر» عادت نموده است. این وضیحت برای انسان شرقی بسیار تأسیف‌بارتر است زیرا در گذشته خود، این روال و سابقه‌ای را که در غرب گذرانده‌اند، نگذرانده است. شرقیان تجربه

کتاب بت‌های ذهنی و خاطرۀ ازی سوگنامه‌ای است در از دست دادن بتان ذهنی و خاطرات ازی و جایگیری و پدیداد آمدن بتان دیگری که به هیچ وجه قابلیت سابق را ندارند و انسان را به گفته مارکوزه و طرفداران مکتب فرانکفورت به انسان کارورز و «تک ساحتی» تبدیل نموده‌اند

پس اگر تفکرات جدید غربی را به اسطوره‌زبانی می‌روند و این اسطوره‌زنایی، روح عالم صغیر را لرضا نمی‌کنند مشکل در کجاست؟ آیا عصر غروب بنان فرارسیده است؟ آیا این گرایش به غرب ناشی از این نیست که تفکرات شرقی آنچنان در آسمان‌ها سیر می‌کنند که در روی زمین فراچنگ نمی‌آیند و انسان از آن روی ازمنی نیز می‌باشد پس از یک چند تجربه‌ی مسائل مواری و متأفیزیکی، رو به سوی مباحثت زمینی اورده و باید صر نمود تا این نیز بگذرد؟ آیا باید منتظر بود تا انسان توان درونی خود را به حدی برساند تا آمدگی پذیرش عالم ملکوت را داشته باشد؟ پس اگر این طور است گرایش انسان‌های قبلی به اسطوره‌ها که از این آمدگی ذهنی و درونی برخوردار نبودند ناشی از چه بود؟ آیا عصر اساطیر، اساساً عصر انسان و خاطرات کودکی است که باید از آن گذر نمود؟^۴ اگر تفکرات شرقی می‌توانست انسان جدید را به خود جلب نماید باید او پس مباحثت تکنیکی و عملی صرف غرب برمی‌آمد؟ آیا این به واسطه این نیست که تفکرات شرقی از امور عملی بازمانده‌اند؟ اگر قرار باشد هرسان

از ابتداء مفضل و مشکل را مavor می‌کنیم، کتاب بت‌های ذهنی و خاطرۀ ازی سوگنامه‌ای است در از دست دادن بتان ذهنی و خاطرات ازی و جایگیری و پدیداد بتان دیگری که به هیچ‌وجه قابلیت سابق را ندارد و انسان را به گفته مارکوزه و طرفداران مکتب فرانکفورت به انسان کارورز و «تک ساحتی» تبدیل نموده‌اند و انسان جدید نموده است. این وضیحت برای انسان شرقی بسیار تأسیف‌بارتر است زیرا در گذشته خود، این روال و سابقه‌ای را که در غرب گذرانده‌اند، نگذرانده است. شرقیان تجربه

نمی‌باشد؛ چرا علم جدید به معنی غربی کلمه هرگز در این تمدن‌ها پذید نیامد؟ مقولات بینش اساطیر که عنصر غالب تفکر آسیایی بوده است، چه اختلافاتی با تفکر فلسفی غرب دارد؟ آیا نمی‌توان با استفاده از تجربیات کشورهای غربی، از افتدان در دام خاطرۀ زبانی پرهیز نمود؟ آیا ما توان این امر را داریم؟ آیا ما اصلاً به تفاوت اندیشه خود با دیگری آگاهیم؟ قبل از هر چیزی باید به تفاوت موجود پرداخت که هدف اصلی کتاب بت‌های ذهنی و خاطرۀ ازی است. شایگان با پاره‌داخت مثبت^۵ از بت‌های ذهنی موردنظر فرانسیس بیکن به جنبه‌های این تفاوت می‌پردازد. «طبیعتاً انجه را که بیکن، بت‌های ذهنی می‌خواند و خوارش می‌پندارد، در تفکر شرقی به صورت امانت خاطرۀ قومی محفوظ می‌ماند و متفکران بزرگ شرق زمین می‌کوشند انسان تفکر را در ارتباط با آن و در تذکر پیام موجود در آن جستجو کنند زیرا گستنگی از صدام خاطرۀ قومی، در حکم بی‌رشیگی و در نتیجه بیگانگی و تعلیق روی ورطه نیستی است و این تجربه‌ای است که تفکر غرب به حد کمالش می‌رساند... نتیجه این روال، مالاً تنزل تفکر به پارکسیس محض است و نتیجه پارکسیس ظهور ایدئولوژی‌های جدید است که به علت روش تقلیلی حقیقت به یکی از سواقن نفسانی انسانی، به به هزاران جبهه مخاصم با یکدیگر تقسیم کرده‌اند.^۶

پس ما با دو دنیای تفکری کاملاً متمایز مواجه هستیم، در یک سوی این معارضه‌جویی تفکر غربی وجود دارد که

بسیاری از تضادهایم را حل کنم و سرانجام به نوعی آراشن رسیده‌ام.^{۱۷}

پاتوشت‌ها:

۱ - بابک احمدی، ساختار و تأثیر متن؛ شالوده‌شکنی و هرمنوتیک، چاپ دوم، تهران؛ مرکز، ۱۳۷۲، ص ۴۲۸.

۲ - داریوش شایگان، آسیا در برابر غرب، تهران؛ امیرکبیر، ۱۳۷۶، ص ۸.

۳ - دیوان فرقی بزدی، تصحیح و مقدمه حسین مکی، تهران؛ امیرکبیر، ۱۳۷۷، ص ۹۳.

۴ - برای نمونه رجوع شود به آثار میرچالیاده از جمله

- میرچالیاده، مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ، اسطوره بازگشت جاودانه، ترجمه بهمن سرکارانی، تبریز، نیما.

۵- see to:
Rawls: A theory of Justice, oxford, clarendon Press, 1972. - John Rawls: political liberalism, New York, Columbia University Press, 1993.

۶ - داریوش شایگان، بت‌های ذهنی و خاطره ازلى، تهران؛ امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۱.

۷ - همان، ص ۴۰.

۸ - همان، ص ۲۸.

۹ - همان، ص ۲۰.

۱۰ - همان، ص ۶۴-۶۵.

۱۱ - همان، صص ۷۵-۷۶.

۱۲ - بابک احمدی، پیشین، ص ۴۳۱.

۱۳ - د. شایگان، بت‌های ذهنی و خاطره ازلى، ص ۲۳.

۱۴ - شایگان در جایی آورده است: «گذشته تمدن‌ها مانند سن انسان است. هر قدر که پیرتر باشیم بیشتر به خاطراتمان رو می‌آوریم، بیشتر با وزن نوستالژی و روزگار رفته زندگی می‌کنیم. برای کشورهای کهن جوون کشور ماء گذشته همه چیز است. ما بنابر ترجیع‌بندهای تکاری در یغاؤی‌های ابدی زندگی می‌کنیم. گویی که سوای این گذشته پرافتخاری که ما را در حسرت روایی طلایی‌اش می‌خورد و می‌بلعد، هیچ مایه امید دیگری وجود ندارد. هر قدر سایه گذشته بیشتر می‌گسترد، منظره اینده محدودتر می‌شود.»

- زیر آسمان‌های جهان، گفت و گویی، داریوش شایگان با رامین جهانبگلو. ترجمه نازی عظیمی، چاپ دوم، تهران؛ نشر و پووهش فرزان روز، ۱۳۷۶، ص ۱۲۶.

۱۵ - بابک احمدی، پیشین، ص ۴۳۵.

۱۶ - همان، ص ۴۳۲.

۱۷ - د. شایگان، بت‌های ذهنی و خاطره ازلى، ص ۳۶.

۱۸ - د. شایگان، آسیا در برابر غرب، ص ۴.

۱۹ - ریچارد بالمر، علم هرمنوتیک، ترجمه محمدمصطفی حنایی کاشانی، تهران؛ هرمس، ۱۳۷۷، ص ۱۴۲.

۲۰ - د. شایگان، آسیا در برابر غرب، ص ۳۰۱.

۲۱ - همان، صص ۳۰۱-۳۰۲.

۲۲ - زیر آسمان‌های جهان، پیشین، ص ۱۵۱.

۲۳ - همان، ص ۱۵۲.

۲۴ - زیر آسمان‌های جهان، پیشین، ص ۱۴۸.

آن را بررسی نکرده باشد، نمی‌توان با تعصب و سروdon شعارهایی چند به مبارزه طلبیدش... اگر متکران جسور غرب جهش نمی‌کردد و انجرافات فکری خود را بر ملا می‌ساختند و به قدرت هیولا‌بی نفی و افات ملازم با

آن بی نمی‌برند، هرگز به ذهن یک مشق‌زمنی بی خبر از دنیا خطوط نمی‌کرد که به این گونه مسائل بین‌المللی و راه مقابله با آن را بررسی کند.... اگر در این

نوشته اغلب لحن انتقادی اتخاذ کردیم و وجه منفی تفکر غربی را نشان دادیم اولاً به این دلیل بود که

مقدمات بحث خود را با سیر نهیلیسم شروع کردیم و دوم این که کوشیدیم به سهم خود به نوعی «خانه‌تکانی»

دست بی‌ازیم، یعنی مفاهیم فرهنگی مختلف را در متن خود قرار دهیم و عدم سنتیت برخی از آنها را نشان

دهیم و از اختلاطی که امروز بین مفاهیم شرقی و غربی بوجود آمده و اذهان را مغفوش ساخته، مردم را آگاه سازیم، بی‌شک شیوه برسی از همراه با نوعی ارزش

داوری بوده است و دلواری نیز در چنین بخشی اختتباً‌نایذر است ولی قطع نظر از نتایج حاصله، اگر

توانسته باشیم توجه بعضی‌ها را به برد دله‌هانگیز مساله شایگان در کتاب دیگری به نام آسیا در برابر غرب که

تجاذب‌های صریح و اماده وی به مسائل بیشتر است و ریشه‌های اساسی آن در بت‌های ذهنی و خاطره ازلى

قرار دارد و به عبارت دیگر، جواب سوالات کتاب بت‌های ذهنی و خاطره ازلى را باید در کتاب آسیا در

برابر غرب جسته، گرایش به غرب و دست شستن از مشرق را ناشی از غفلت می‌داند. «تمدن‌های آسیایی خواه تا خواه مقهور نیروی نابودکننده‌ای هستند که در

نحوه صدور و تکوین اش اکوچکترین دخالتی نداشته‌اند.»^{۱۸} این امر یکسره بد نیست، همین که ما از

غفلت به درآمدیم و امکان بازآندیشی یافته‌یم نیز از غرب به

به عاریه گرفته شده است. شاید حال و هوای نگارش کتاب به گونه‌ای بوده که برابر طرح اندیشه‌های ازلى مان نیاز بود تا به جنبه‌های مثبت تفکر غرب پرداخته شود. شایگان از «روح زبانه» متأثر است و سیر

آن نقد از طریق «نتیجه‌گیری پیش‌اپیش» (Critique par extrapolation) است یعنی آن که در مورد جامعه‌ای در راه پیشرفت نوعی نقد دقیق و

پیشرفت را به کار بسته‌ام که برابر طرح تضاد و تناقض‌های جوامع پس از صنعتی به وجود آمده است.»^{۱۹}

که در مجموع کتاب بت‌های ذهنی و خاطره ازلى و آسیاد در برابر غرب از تفکر غربی می‌تواند چاره‌ساز باشد و ما را به

نویسنده موقوف بوده است ولی در عین حال سوالات عدیدهای را برمی‌انگیرد که خود به عمق آن وارد نمی‌شود.

اگر بخواهیم به طور مشخص مساله را بررسی کنیم در دو بعد قابل طرح است: این کتابها در روش تدوین خاطرات ازلى و اساطیر شرق و نحوه کارکرد و توان پویایی آنها عمیق نمی‌شوند و از سوی دیگر به اعتراف نویسنده در

غرب شناسی یک جانبه‌نگر بوده است. شاید چنین پاسخگویی از عهده یک فرد برتری اید ولی در هر جهت بزرگترین خدمت آنها، نشان دادن کوره‌رهای پیش‌روی

است که باید کوئی شود. اما راه بروون رفت ما سوگواری در شامگان بین یاسازگاری بايان و خانیان جیینیست. راه ما

پذیرش و تقدیم‌کننده‌ای همچنانه حلال و آینده و شاخت و آگاهی از خود، جامعه و جهان پیرامون است و این کاری سترگ و

عظمیم است که کوشش‌ها و تلاش‌های والا را می‌طلبند تا از تضادها گذر کند و به آرامش رسد. «درست است که من در

خود تضادهای عظیمی داشتم که در گذشته به نظرم آشی نایذر آمدند اما با بالا رفتن سن و سال، جست و خیزهای آرام و تند و تیز، گند و رام شدم و توانسته‌ام

که این نیز همانند تفکرات قبلی در فرهنگ پرتر ما حل خواهد شد و هویت فرهنگی ما یک‌چند همچون ساقه‌ای گندم سرخ خواهد کرد ولی از بین نخواهد رفت و پویا

و جذی تر سربر خواهد آورد؟ به گفته دریندا «... حصار به معنای پایان نیست و حتی به زبان هگل، نشان از نیروی

تاره نیز دارد.»^{۲۰} در این میانه وظیفه ما چیست؟ آیا باید همانند نیچه آواز دهیم تا «راهی دیگر را باید دستیابی به اهداف بزرگ نمی‌شناسیم؛ مگر بازی.»^{۲۱} چه «جایی که نیروهای خلاق مفعول شوند، بروز همه نوع احوالی ممکن می‌گردد، حتی غیرممحتمل ترینشان.»^{۲۲}

اما چرا باید یک سوی را حق و سوی دیگر را باطل، یک طرف را نیکی و طرف دیگر را بدی، این را راستی و دیگری را راستی بدانیم؟ آیا معرفی که بت‌های ذهنی و خاطره ازلى

بسیست می‌دهد، روال خاصی را طی نمی‌کند تا تیجه‌ای مطلوب را دریابد؟ آیا نفی غرب نشان از مشروعيت و مقبولیت آموزه‌های ما فارد؟ آیا اگر تنها سایه‌های سینگین غرب را به کاری زنیم، صفاتی باطن ما روش خواهد شد؟ آیا غرب هیچ

حسنی برای ما نداشته است؟

شایگان در کتاب دیگری به نام آسیا در برابر غرب که جواب‌های صریح و اماده وی به مسائل بیشتر است و

ریشه‌های اساسی آن در بت‌های ذهنی و خاطره ازلى

قرار دارد و به عبارت دیگر، جواب سوالات کتاب بت‌های ذهنی و خاطره ازلى را باید در کتاب آسیا در

برابر غرب جسته، گرایش به غرب و دست شستن از مشرق را ناشی از غفلت می‌داند. «تمدن‌های آسیایی خواه تا خواه مقهور نیروی نابودکننده‌ای هستند که در

نحوه صدور و تکوین اش اکوچکترین دخالتی نداشته‌اند.»^{۲۳} این امر یکسره بد نیست، همین که ما از

غفلت به درآمدیم و امکان بازآندیشی یافته‌یم نیز از غرب به

به عاریه گرفته شده است. شاید حال و هوای نگارش کتاب به گونه‌ای بوده که برابر طرح اندیشه‌های ازلى مان نیاز بود تا به جنبه‌های مثبت تفکر غرب پرداخته شود. شایگان از «روح زبانه» متأثر است و سیر

تفکر غرب را متأثر از هایدگر جربانی از زیر به زیر و یا متأثر از نیچه نوعی نهیلیسم می‌داند. اما در این اثر من وارد نمی‌شود.

ایدیگر که هر نوع سلطه تکنیکی را نفی می‌کند

می‌توان هم به نفی غرب نایل شد و هم متأثر از پدیدارشناسی و واقع‌بودگی و «به» مفاهی رخداست

به ظاهر شدن اشیاء در مقام آنچه آنها هستند، بی‌آنکه مقولات خود، به آنها تحمیل شوند»^{۲۴} به نوعی عرفان شرق را پس خواهد داشت؟

شایگان ضمن این که در کتاب آسیا در برابر غرب می‌گوید «نقش ما مضاعف است زیرا نه فقط باید تفکر

غربی را در متن خود آن فرهنگ بشناسیم بلکه باید مضماین خاطره قومی خویش را نیز که تقایقی آن هنوز

هم به نحوی در ذهنمان شناورند از نو بازنشناسیم»^{۲۵} در مورد نحوه نگاه خود به غرب در سالهای قبل از انقلاب

معتقد است: «فراموش می‌کنیم که تمدن غربی متعدد ترین، غنی‌ترین، پویا‌ترین تمدن روی کره خاکی

است و از آنجا که این تفکر همه مظاهر فرهنگی و علمی را زین مورد پرستش قرار داده است و هیچ بخشی از هیچ حوزه شناسی نمانده است که بدان راه نیافته و